



## ماجرای پیر حافظ

پرویز خانفی

پیر دردی کش ما گر چه ندارد زر و زور خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد

\*\*\*

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایت ها بود  
هرگز در بیان گفته ای، سخنی، بیم نداشته ام اما هرگاه بر آستان حافظ می رسم و بر آنم تا کلامی از  
او بگویم، هراس دارم. چون نابلدی که بخواهد بر پهنه دریای بیکران غوطه ور شود سنگی بزرگ  
برداشته ام. سخن از حافظ و انتساب نامعقول پیر به اوست در حوصله این مقال، مجال آن نیست که  
گوشه ای از آنچه باید گفت بگویم، اما اگر قرار باشد بعد از کنکاش در تذکره ها و مآخذ و متون و  
منابع و ارجاع عزیزان صاحب نظر و فزون مایه به مراجع و رفرنس و غیره، سخن آخر را دستمایه این  
دستاویز کنم، نخست سخن آخرینم را در آغاز می گویم. حافظ در چنان جایگاه فکر و اندیشه و ادب  
فرهنگ جهانی ایستاده است که نه آنکه پیر نداشته - لزوماً با شناخت اندیشه و دیدگاهش نباید هم  
پیر داشته باشد - پیر حافظ پیر مغان است. در گستره ترکیبات توصیفی حدود نود بار کاربرد: پیر  
مغان، پیر گلبانگ، پیر می فروش، پیر میخانه، پیر صومعه، پیر دردی کش، پیر میکده، پیمانه کش،  
خرابات، سالخورده، کنعان، صحبت، سالک و بالاخره پیر منحنی وجود دارد، که بیشترین ترکیب،

همان پیر مغان است و شگفتا که پیر مغان هم وجودی جدا از حافظ نیست بلکه خویشتن حافظ و من وجودی حافظ است و این پیر تکیه بر بالش حقیقت و شریعت و طریقت و سلوک و مرادی و مرشدی زده است که هرگاه حافظ به نامکشوفی و معمایی برخورد، نزد او رود و حل معما کند. پس ضرورتاً از آسمان‌ها و قصص محیرالعقول و روایات و احادیث مجعول درمی‌گذریم و بر خاکی می‌آییم که جرعه‌ای از شراب حافظ نیز بر آن ریخته شده و کام تشنگان خاک را هم تر کرده است. پس انسان است که باید درون او را جست و لحظات ابدی آفرینش‌های حافظ را شناخت، تا پیر او را یافت و دریافت.

تاریخ ادبی ما شاعری بی‌پیر ندارد به خصوص از زمان سنایی که جویدار عرفان و تصوّف نرم نرمک راه می‌افتد و روزگاری نه چندان دور به نه‌ری عظیم و خروشان تبدیل می‌شود تا قرن هشتم و بعد که رواج دگه‌های متظاهرانه تصوّف و عرفان است و پُر از مایه‌های عوام‌فریبی. همه سالک راهند و شیخ و زاهد و عابد، کسوت پیر پوشیده‌اند. جو فروش گندم‌نما که یا پای بر دریا می‌نهند و می‌گذرند یا به آسمان‌ها می‌روند و یا عمر به بادامی می‌گذرانند و یا و یا... و همه مرادند منتظر مرید و یا مرشدند منتظر ارشاد که همه مطالعه کرده‌اند و گفته‌اند من به تفاخر و تفاضل و احتمالاً به اهانت به اهل خلوص تلقی می‌شود، اما بر این نکته مصرّم که حافظ از همه این وابستگی‌ها جداست و استثنایی است که باید استثنایی به او نظر افکند نه آنکه متأسفانه در معیارهایی نزول کنیم که گاه پیر او را در زوایای خانقاه‌ها، طریقه‌ها، تکیه‌ها، فرقه و... بجویم و حتی به دستاویزهایی چون خواجو و اوحدی و نظامی و بزرگانی این گونه متوسل شویم که در حوزه آفریده‌های خود بزرگند و در بیکرانگی شناخت حافظ نه آنکه بزرگ نیستند و پیر نیستند، بلکه در شعاع درخشش آفتاب یکتایی و نبوغ او بسیار هم کوچک هستند.

اما این پیر یا انسان متعالی با من وجودی حافظ آن چنان ابعاد وسیعی دارد که نظری اجمالی به هر کدام از آن‌ها اگر بر مبنای بیان عقاید متفاوت و تفسیری کوتاه هم باشد بحثی مفصل و مستوفی می‌طلبد، چون اگر چه محور پیر است اما در حوزه خاص بیانی حافظ ابعادی پیدا می‌کند که گاه تضاد است ولی نه تضاد ریشه‌ای بلکه تضادی که نشانگر دگرگونی‌های یک آدم متکامل است با تحولات خصلت‌های آدمی و تحوّل حالات طبیعی مربوط به خود. می‌خواهم این را بگویم، در شرایطی که به قول ابن بطوطه رونق شکوفایی خانقاه‌ها و مجالس وجد و سماع، متأسفانه اغلب عاری از پاکی صرف عارفانه است حافظ تنها به خود پناه می‌برد و پیر را، هم در خرابات و هم در حالتی که محرّاب به فریاد می‌آید می‌بیند:

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سرّی نیست که سرّی ز خدا نیست

\*\*\*

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزل ها  
پس پیر، سالک است اما سالکی که مورد قبول طبع و تأمل منحصرگزین حافظ نیست:

تشویش وقت پیر مغان می دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

تضادها نتیجه معضلات و نگرش های مختلف شرایط و امکانات است که باز گاه می گوید:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد و باز هم تضاد حالات انسانی:

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

\*\*\*

الا ای پیر فرزانه، مکن عییم ز میخانه که من در ترك پیمان، دلی پیمان شکن دارم  
نه مجال نقل این تعابیر مختلف و سخنی دال بر پیوند محوری آن هاست و نه حوصله این مقال  
امکان مروری هر چند گذرا به تذکره ها می دهد، پس به جای آنکه سخن از تذکره عبهرالعاشقین و  
تذکره میخانه و حتی تذکره های قبل و بعد از اینها بگوییم، به همان شناخت انسان که شناخت حافظ  
و پیر حافظ است می پردازیم: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ناگفته نماند در عصری به جستجوی انسان برتر می رویم که حاکمیت جابرانه عناصری چون امیر  
مبارزالدین مظفری و حتی شاه شجاع و شاه منصور و شاه یحیی و تیموریان و عماد کرمانی و دیگران با  
شخصیت های دوگانه و معظاها و ریاکارانه برای چند صباحی حکومت بیشتر، تیغ کین آخته اند و  
با تفسیرهای خودساخته و متناسب با دلبستگی های مادی از کتاب آسمانی، قرآن، زندگی را نه برای  
خواص بلکه برای همه وارستگان دربند، مصیبت بار و تلخ کرده اند و هنر هم که نمی تواند در این  
شرایط نامساعد و این تنگناهای خفقان آلود، مسیر و رشد سالم و طبیعی خود را داشته باشد، طبق  
معمول به واژگان رمزی و تعابیر کنایی، ابهامی و استعاری پناه می برد و حافظی که حتی قوام الدین  
عبدالله درس صبحگاهی را برمی چیده و از او طلب شعر می کرده، فریاد عصر خویش و خروش زمانه  
دردناک خود می شود و می گوید:

قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت باده و گل در بهای خرقه می باید خرید

\*\*\*

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

\*\*\*

حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما ببلانیم که در موسم گل خاموشیم

\*\*\*

گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است گفت این عمل به مذهب پیرمغان کنند

\*\*\*

گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

\*\*\*

و گر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل حریم در گه پیرمغان پناهت بس

\*\*\*

ما زیر خرقه باده نه امروز می کشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

با اینکه در این سال ها حافظ مانند نان مسئله روز بوده است و هر کس در هر طریق قلمی می زده نگرشی هم به حافظ داشته و گاهی بدون صلاحیت و سخن مستند سخن ها گفته اند و حتی مایه و ران نیز بنا بر سلیقه های خاص به بیراهه رفته اند و حافظ را هم به بیراهه کشانده اند، بی آنکه وقت آن باشد که به یکی دو نمونه هم اشاره کنم. آیا به راستی حافظ با نام جهان گیرش هنوز از نظر اندیشه و چشم اندازهای هنری و جهان بینی فکری و غیره ناشناس و غریب نمانده است؟!

خلاصه آنچه باید از حافظ و فلسفه شعری و شعر فلسفی او و بنیاد فکری و تعمق و تأمل او در زمینه درد انسانی گفته شود، ناگفته مانده است و اکثراً حواشی و مقابله و جدال بر ارجح و اقدم نسخ و واژه ها بوده است که نه آنکه راهی به دهی نیست بلکه کلام رسای او را هم به دهلیزهای پرپیچ و خم تعبیر نامعقول و نامتناسب و نادرست کشانده اند. در کتابی شعر معروف:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوّه که دهیم اختیار چیست؟

نویسنده معتقد است باید خواند: ما دل به عشوّه ای، که دهیم اختیار چیست؟ بدون هیچ استنادی و نسخه ای، چون مفهوم مستور و مست به نظر ایشان جدا از هم است، مصراع دوم باید مغلوط خوانده شود. علت چیست، نمی دانم. از نمونه همین کارها، تفاسیر عرفانی و صوفیانه سطحی بر سر پیر است. کلام حافظ آن چنان گسترده و استعاری و ایهامی است که هر گونه برداشت انتزاعی و انتسابی را از ما سلب می کند. گر چه او را جبری، ملامتی، اویسی، زردشتی، صوفی، عارف، حتی ملحد و پیر و شیخ جام و غیره خوانده اند، اما حافظ به خاطر ماهیت جوهری و هنری شعرش در وسعت انسانی به هیچ

یک از این چهارچوب‌ها مقید نمی‌شود. گرایش او به مهر نیز به دو جهت است: یکی عرق ملی و ایرانی و پیوند روحی او با تاریخ پیش از اسلام و دیگر اینکه به قول برگرفته از شادروان جلال همایی، حکمت خسروانی یا فهلوی که فلسفه و حکمت ایران کهن باشد تا قرن ششم هجری که شیخ اشراق سهروردی آن را مکتوب کرد به وسیله دانشوران زردشتی یا مغان که روحانی این دین بوده‌اند سینه به سینه و شفاهی محفوظ مانده است. این مغ، نگهبان آتش هم بوده است بی آنکه ادعای مرادی و مرشدی داشته باشد. وقتی این تفکر در قرون دیگر در عرفان ما گسترش می‌یابد در فارس هم آتشکده بسیار بوده و مغان حاملان حکمت کهن ایران، در آن می‌زیسته‌اند و حکمت اشراق دنباله همان حکمت کهن است و می‌و باده در دین زردشت حرام نیست و این رمزی می‌شود برای بیان حالات مستی و عشق که این مسئله ای است جدا اما حافظ وقتی می‌گوید:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه، در دل ماست

که قید همیشه اینجا برای آتش است بر اساس همان سالبه جزء و کل نه برای دل و یا:

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش دیده گو آب رخ دجله بغداد پیر

همه نمودار گرایش او به انسانی است که پیر مغان نگهبان آتش پاک کننده، مظهري از اوست. این تذکر هم لازم است، زردشتی اصولاً آتش پرست نبوده و آتش چون پاک کننده بدی‌ها و پلیدی‌هاست رابطنی بین او و آفریدگار است. (رجوع کنید به برهان قاطع به تصحیح شادروان دکتر معین).

مَعْرِف باید اعراف و اجل از معرف باشد. حال از شیخ جام گرفته تا خواجو و نظامی و اوحدی و یا به قول صاحب ریاض السیاحه که او را اویسی می‌دانند، کدام یک می‌توانند و می‌یارند که اعراف اجل از حافظ باشند؟ آدمی که می‌گوید:

رطل گرانه ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد

\*\*\*

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

\*\*\*

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

\*\*\*

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

اینجاست که آن انسان متعالی و متکامل را که اکمل و متعالی تر از حافظ باشد نمی یابیم، از طرف دیگر هر یک از پیران مراد، خصوصیتی دارند که حافظ در آن گستره فکری و نبوغ، نیازی به آنها ندارد. پیر صحبت باید تردیدها و خطرها را از پیش پای رهرو یا سالک بردارد و اگر از عهده برنیامد، باید پیر دلیل را جست و از او یاری خواست. همین طور است پیر طریقت، پیر حقیقت، پیر شریعت و پیران دیگر.

مثلاً پیر طریقت را برای حافظ به جهت تضمین مصراعی از اوحدی که: «این عجوزه عروس هزار داماد است» و یا مصراعی دیگر: «نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر» اوحدی، خوانده اند که باز حافظ باید درس طریقت از او گیرد و آفریننده سخنی تا بلندای عرش بر آستان رهنمود اوحدی زانو بزند و یا پیر کنعان که اشاراتی به قصه حضرت یوسف و کنعان است، باید به نحوی بر شانه های ذهنی حافظ سنگینی کند و یا نظامی چون سخنی از خسرو و شیرین گفته و لقب فرهاد، مسکین بوده است باید هر جا واژه خسرو و شیرین و شب‌دیز و مسکین است و نظایر اینها، کل غزلش توجیه و تعبیر خسرو و شیرین و شرفنامه و اسکندرنامه و لیلی و مجنون باشد و سرانجام در بیت بلند و کفایت آمیزی که مفهوم آن کل هستی و آفرینش را به زیر سؤال می برد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت      آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
منظور از پیر، نظامی باشد که حکیمی متدین و متشرع است و قسم می خورد که تاکنون به می لب  
نیالوده است. از این همه ناهمگونی چگونه حافظی می ماند که گوته و رمبو و بودلر می گویند: ما هرگز  
به آستان تو هم نخواهیم رسید. آن هم حافظی که خود در کسوت ناساز پلیدی و بدی بنیان جامعه پلید  
و ریاکار و متظاهر را می لرزاند و پرده از آنها که در خلوت کار دیگر می کنند، برمی دارد. گر چه همه  
پیران توصیفی حافظ همان پیر مغان است، ولی وقتی کلامش جنبه تأکیدی دارد، از جنبه های  
استعاری، می کاهد و مشکل خویش را بر پیر مغان می برد و او به تأیید نظر - که در حاشیه بگویم  
ترکیب قابل بحثی - است حل معما می کند:

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن      شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

\*\*\*

حافظ جناب پیر مغان جای دولت است      من ترك خاك بوسی این در نمی کنم

\*\*\*

گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید      کدام در بزخم چاره از کجا جویم

\*\*\*

به ترك خدمت پیر مغان نخواهم گفت      چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم

\*\*\*

من که خواهم که نوشم به جز از راوق خم      چه کنم گر سخن پیر مغان ننوشم؟

\*\*\*

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان      هر چه کردیم به چشم گرمش زیبا بود  
 حال ببینید این پیر که در بیت سرآغاز همان پیر گلرنگ است و دنیایی مفهوم و اندیشه ای رندانه  
 را به استعاره کشانده است و از بیم متظاهران قشری شریعت لفافه ایهام بر آن انداخته، در گفته سودی  
 به چه روزی می افتد. سودی: در مناقب خواجه نوشته اند که، نسبت خرقة خواجه شمس الله محمد  
 حافظ شیرازی به پیر ارشاد و بیت او به شیخ محمود عطار شیرازی، مشهور به پیر گلرنگ بود و خود  
 شیخ محمود عطار مرید شیخ عبدالسلام و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد معروف به شیخ روزبهان  
 است و این شیخ روزبهان هم خرقة از پدر خود شیخ شطاح دارد. در صورتی که حافظ شطح و طامات را  
 به بازار خرافات برده است و خرقة صوفی به خرابات. می گوید:

عمری است تا به راه غمت رو نهاده ایم      روی و ریای خلق به یک سو نهاده ایم  
 پیر گلرنگ که همان شراب است و مفسران صاحب نظر شادروان غنی و جلال همایی و آقای  
 مرتضوی نیز همین نظر را دارند در ادب فارسی سابقه دارد کمال الدین اسماعیل آن را به «می پیر»  
 تعبیر می کند و می گوید:

می پیر از سر من خرقة سالوس بکند      ریش بگرفته مرا بر در خمّار آورد  
 شادروان هروی با اینکه گلرنگ را به معنی کسی که روی مثل گل سرخ دارد، شرح کرده اما بعد  
 به استناد این دو بیت:

بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی      شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

\*\*\*

باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار و سبک      نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام  
 عقیده دارد گلرنگ همان شراب است.

به هر صورت باز می گردیم به جایگاه ویژه پیر مغان یا انسان در کلیت خاص خود که به چند نکته  
 از مقاله ای که در کنگره حافظ ایراد شد و متناسب با این موضوع است اشاره می کنم.

### پیر مغان = پیر حافظ است.

حافظ خود پیری است سر همه پیران روزگار، و ابررندی است دردی کش. برتر از همه رندان دل آگاه که شیخوخیت اش، تشیخ را اگر چه قدر و مرتبت داده اما خود نه مدعی این رتبت گاه زاهدانه و ریایی بوده و نه کمال فکری و جمال هنری شعری او دیگر مدعیان را مجال تجلی داده است. پیری است که اگر چه بر مفرش بوریا نشسته و حکم بر ستاره کرده اما از معنویت فقر، رواج کارگاه فخر نطلبیده است و تأکیدی بر این واقعیت است که رونق کارخانه کائنات نه به فسق همچو منی و نه با زهد همچو تویی کاستی نپذیرد که این «من» و «تو» باز همان انسان در دو کل متضاد شخصیتی است.

پس این اعجوبه خلقت و کامل و اکمل ذوق و اندیشه بشری سالک طریقی است که نه پیری داشته و نه بر این ادعاست که سرسپردگی عارفانه اش را به پیر «معرفت» پیرایه قلندری کند، او هفت خوان عرفان و تصوف را جهشی آن چنانی داشته که عارفان و صوفیان طریقی مرید و مراد را جسارت آنکه مدعی مقام پیری او را در مراحل سلوک و مکاتب تصوف و تنب داشته باشند، نبوده است. اونان پاره ای برای بقای جسم به کام تن داده و سفره ای رنگین و سرشار از مائده های معانی بر کام روح جهانیان ارزانی داشته است. (از واژه نان پاره معنی ظاهری نیز منظور است).

حال باید دید وقتی بی «پیر» نمی توان به خرابات معرفت رفت و به قله جهان بینی عارفانه رسید، پیر حافظ کیست و آیا ضروری است که برای اثبات چنین انتسابی به دهلیزهای تنگ و تاریک و بی سرانجام تواریخ و تذکره های غبارآلوده رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و بی آنکه مشعل روشنی از برهان به دست داشت، خطوطی آشفته و درهم را شکلی تخیلی داد و واژه هایی نامفهوم را نام آشنای پیری ناشناس کرد و به جای آنکه به دنبال همه انسان ها با ساختارهای فکری و فطری و اکتسابی آنها باشیم، شیخ فلان الدین و خواجه بهمان الدین دیگری بتراشیم و بر آن باشیم که حافظ بدون شمس تبریزی دیگر، بی مراد و سالک می ماند و یا شیخ جام را از تربت جام به فارس نقل مکان دهیم و با هزار کشف و شهود و تطابق های فرضی تاریخی و نبش قبرهای توهمی بالاخره حافظ را بی مراد نگذاریم و سالک راهی برای او پیدا کنیم، تا کتب تحقیقی درباره حافظ قطورتر شود و در نهایت به جای آنکه انسان را آن چنان که حافظ شناخته است، بشناسیم، حافظ را به زیر سایه انسانی ببریم که هرگز وجود واقعی و تاریخی ندارد.

آیا به راستی این درست است یا اینکه به همان «پیر مغان» روشن روان پاک نهاد و هم دل و هم رازی که انسانی است با همه خصلت های انسانی و جایگاه مشخص که نه دغل و ریاکار است و نه



لزومی دارد که اسم و لقب و کنیت خاصی داشته باشد، در شعر حافظ اکتفا کنیم و همان گونه که برای حافظ شخصیت روشن ضمیری است که در برهوت حیات او را رهنمون بیراهه هاست و پاسخ پرسش های فلسفی او بوده است برای حس کنجکاوی ما نیز بسنده باشد و از طرفی ما را از آسمان به زمین آورد و از دخمه های ظلمانی تذکره ها و تحشیه ها به روشنایی یقین راه گشایمان شود و نقطه فرجامی باشد برای تجسس های وسوسه آمیز و نهایتاً ما را به خلوت خود که همان دیر مغان است راه دهد و حاصل شناخت او شناخت انسان به طور اعم باشد.

در غزل های حافظ، هر جا سخن از پیر مغان است ناگزیر، پرسش فلسفی، معضلی ناگشوده، توسلی عارفانه، تعمقی در مجهولات، دردی بی درمان، راهی بی سرانجام، معمایی حل نشده و خلاصه موجب و علتی وجود دارد که حافظ راه دیر مجهول خود را چون پرسشی بر پیر مغان می برد و او به تأیید نظر حل معما می کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش      کاو به تأیید نظر حل معما می کرد

باید توجه داشت، استنتاج این بحث این نیست که در عاملیت وجودی شمس تبریزی برای دگرگونی مولانا و اثر تکاملی شیخ شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج بن جوزی در ماهیت فکری سعدی و تأثیر پیران و سالکان طریق در کسانی چون شاه نعمت الله ولی، عطار، جامی، سنایی و... تردید کنیم و سلوک بی سالک و مرید بی مراد و طریقت بی مرشد را مدعی شویم و به طور اعم سلسله مراتب این نوع جذب و جاذبه و تأثیرات متقابل و سازنده این برخوردارها را در حوزه تصوف و عرفان نفی کنیم، بلکه سخن از استثنایی است به نام حافظ که در این چهارچوب ها که با همه گشادگی و گستردگی هایشان باز برای او نوعی تنگنا و حصار است، قرار ندارد و بیکرانگی می طلبد و فضایی می خواهد که نهایی برای پرش فکری او نداشته باشد.

حافظ فیزیولوژی انسان را آمیخته با پسیکولوژی او، در یک ارگانسیم خاص احساسی به حیطة کلام می کشاند و کیفیت وجودی او را در حوزه تضاد یا - تز و آنتی تز - ذهنیت و عینیت می بخشد و با برداشتی که از انسان دارد ضرورتاً نمی تواند در مرتبه ای خاص توقف کند و با مصالحی متداول و شناخته شده، ساختمان بیانی هنر خود را شکل دهد. به همین جهت از همه این مسالک و طرایق چون کلاسی برای ارتقا به کلاس بالاتر و مرتبه ای برای مراتب بعدی بهره می جوید که خواه ناخواه از محدوده همه تعبیرات و تفسیرها و به توجیهی دیگر از همه تکلیفات بالاتر و والاتر است و این وجه ممیزه ای است که به طور کلی در سیر تطور ادب فارسی و آفرینش هنری به ما آن چنان جسارتی

می دهد تا در نقادی و صراف‌ی کار او نه وی را با دیگر بزرگان ادب مقایسه کنیم و نه عظمت مرتبه او را در جایگاهی خاص، به عدم هم طرازی با ره سپردگان این طریقت‌ها تعبیر کنیم و احتمالاً این گونه ارزیابی‌های فاقد شناخت عمقی در دایره عقول محدود و شعور مسدود و دریافت‌های سطحی، سبب تخفیف سترگی کار او و احياناً تحقیر بزرگواری مقام وی می شود. حافظ استثناست پس باید در دایره یگانگی به شناخت او و پیر مغان او پرداخت.

اما نکته قابل تعمق اینجاست که «ایهامش غیر قابل توجیه و توضیح ویژه شعر حافظ، موجبی شده است تا هر قشری از جامعه را با هر نوع زیربنای فکری و عقیدتی و طریقتی و حتی مذهبی، جذب حوزه مغناطیسی شعر خود کند و دستاویزی برای تجزیه و تحلیل‌های منطبق با مصالح ذهنی آنان باشد. به همین جهت در بسیاری موارد به جای آنکه به شناخت پیر و پیر مغان حافظ در کسوت انسانی، اما با وجوه متمایز خاص خود پردازیم و پیوندهای او را با حافظ به شکلی معقول بررسی کنیم و او را بر سریر اعتبار انسانی خویش مرتبت فرماندهی معنوی دهیم، در هاله‌ای از ابهام، مقامی واهی و دور از دسترس به او می دهیم و برآنیم تا از او نه پیری فرزانه و دانادل با همان نام و عنوان پیر مغان داشته باشیم، بلکه یا از او وجودی لامکان بسازیم و یا او را از خصوصیات حقیقی و واقعی اش جدا کنیم و حتی کنارش بگذاریم و پیر طریقت و سالک راهی جستجو نماییم که دست خواجه حافظ را گرفته و به سرچشمه آب حیات برده و او را یک شبه شاعر کرده و به فیضی ابدی رسانده است.

زین العابدین شیروانی صاحب کتاب ریاض السیاحه که جامع ترین مجموعه «پیر» سازی! برای شاعران و ادبای فارسی در زبان ماست، کسی را بی «پیر» رها نکرده و از هر احتمال رابطه‌ای، ارتباطی بین «پیر» و شاعر بهره جسته است و بر کلام خود مهر قطعیت زده است. در مورد حافظ هم تاب نیاورده و بی آنکه استنادی برای قول خویش داشته باشد، می نویسد: «حافظ عارفی است گرانمایه و عاشقی است بلندپایه، این طایفه وی را لسان الغیب و ترجمان الاسرار گفته اند، بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده، گویند آن جناب را طریقه اویسی بوده و برخی برآنند که از سلسله خواجه معروفی! بوده است، چون جذب بر وی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده، در اینکه پیری داشته و سر بر آستان رهبری گذاشته شبهه‌ای نیست چنانکه می فرماید:

من به سر منزل عتقا نه به خود بردم راه      قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
و باز اضافه می کند که:

«در امتناع نمودن بی‌مرشد ایصال به مطلوب نشدنی است:

به کسوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید  
سخنان آن جناب بر مشرب این طایفه [اویسی] چنان موافق افتاده که هیچ کس را اتفاق نیافتاده  
است.» ص ۷۶۷-۷۶۸.

حال اگر پیر، دلیل راه است و محرک جذبات و موجب تقرب به معبود و دستگیر سالک در طی  
طریق سلوک برای رسیدن به اوج عالم علوی، مگر در تعبیری روشن و دور از مجامله، جز آن است که  
همه موجبی است برای تزکیه نفسانی و تجلی ارزش‌های نیک آدمی و آیا انسان کامل بودن و در حالتی  
انتزاعی از هر پلیدی و آلودگی و دور از تعلقات مادی بودن مفهومی جز این دارد؟

اگر از خود حافظ که مشخصه‌ای از همه این تجلیات است بگذریم و اساساً به این نکته بپردازیم  
که انسانی مثل حافظ لزومی ندارد برای دستیابی به نیکی‌های انسانی و عواملی بالاتر، رابطنی از  
طریقه اویسی داشته باشد، به استناد این بیت:

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس بساد یمانی داشت  
آیا با آن تصریحات متعددی که حافظ درباره صفات بارز و حالات متعالی پیر مغان دارد نمی‌توانیم  
کسوت فضیلتی را که بر تن پیر طریقت اویسی پوشانده ایم، بر بالای متناسب پیر مغان اندازیم. وقتی  
خود او می‌گوید:

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست

\*\*\*

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

\*\*\*

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی جام می مغانه هم با مغان توان زد  
پس پیر حافظ همان پیر مغان است که سمت مرادی و مرشدی دارد. حافظ صریح بر مرشد بودن  
پیر مغان تأکید می‌کند و حتی او را رابط و واسطی بین خود و پروردگار خود می‌داند و مقامی چنین  
والا الزاماً ما را بدین یقین می‌رساند که، پیر مغان جامع جمیع ارزش‌های معنوی و روحانی و انسانی  
است و تصریحی است بر این واقعیت که حافظ مرشدی دارد که نام خاصی ندارد و پیرو هیچ  
طریقه‌ای جز طریق انسانی نیست. او نامواره‌ای است که در همه شعرهای حافظ می‌درخشد، کالبدی  
انسانی دارد و تشخیصی روحانی و معنوی، این پیر حتی جایگاه زمانی و مکانی مشخص ندارد، دیر مغان

الزاماً محل دیدار حافظ با پیر مغان است اما این دیر مغان تنها آتشکده و آتشگاه و جایگاه مذهبی زرتشتیان نیست، دیر و کنشت و خرابات و میخانه معرفت هم هست، دکه می فروشان عشق هم هست. مهم این است که برپهنه زمین است و محلی است که حافظ با او مناظره، مشافهه، مکالمه، مباحثه و مذاکره دارد و برگزیده‌ای از انسان‌های نمودار انسانی شعر حافظ است. با شناخت انسان در هیئت پیر مغان در غزل حافظ می‌توان انسان‌های دیگر او را بهتر شناخت و از آنها گفتگو کرد.

در قسمت‌های دیگر این مبحث به انسان‌های دیگر شعر حافظ می‌پردازیم که همه خوب نیستند و در میان آنان متظاهران دغل، ریاکاران طماع، دینداران بی‌دین و نقاب‌داران بدسیرت و زاهدانی عابد فریب نیز رفت و آمد دارند. تا آنجا که خود حافظ ذاتی نمادی تعمدی از شخصیت کاذب آنها می‌شود.

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند      عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

\*\*\*

صوفیان جمله نظرباز و حریفند ولی      زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

\*\*\*

من این دل‌ق مرقع را بخواهم سوختن روزی      که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

شوشگاه علوم عشق و طاعات فرنگی

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده      خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

از این نمونه‌ها بسیار است، چون مبحث سخن ما ماجرای پیر حافظ و انسان در شعر حافظ است از اینان و رابطه آنها با حافظ گفته‌های بسیار خواهیم داشت و از این طریق می‌توانیم از رتبت انسان در شعر حافظ و کیفیت آفرینش هنر سخن بگوئیم و به این آگاهی دست یابیم که انسان در شرایط متفاوت حالات درونی خویش در ساختار یک اثر هنری جاودانی چه تأثیراتی دارد.

انسانی که از ملک ارجح است و قرعه فال و عشق و دیوانگی به نام او زده‌اند، انسانی که هزار رمز و راز دارد و حافظ می‌کوشد او را بر اورنگی درخور بنشانند چنانکه اشارت می‌کند:

ملک در سجده آدم، زمین بوس تو نیست کرد

که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی